



پیغام عشق

قسمت سیصدم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۴ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیح اندر میان؟

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد، اما او (عمادالملک) چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا، قهر کند؛ زیرا اگر او قهر می کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی نهایت خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مع الله وقت بود آن دم مرا

لا یسع فیهِ نبیُّ مُجتَبی

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگد. وقتی زندگی با قانون قضا اتفافی را برای من به وجود می آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گرت تر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند



این فکریایی که از ذهن ما می‌گذرد انعکاس زندگی و کار خدا است، لیکن بعضی از مردم از شنیدن این انعکاس صدا به سوی من ذهنی رفتند و با فکرها هم‌هویت شده و کتر شدند. [ذهن به جای خود صدا، انعکاس صدا و تقلید آن را می‌شنود.] در عوض بعضی از مردم فضا را باز کردند، مرکزشان از همانیدگی با آن حروف صاف شده، از تقلید به تحقیق و به مرتبه بالاتری از زنده شدن به خدا رسیده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

گفت حق: دانه که این پرسش تو را

نیست از انکار و غفلت وز هوا

خداوند فرمود: می‌دانم این پرسش تو با من ذهنی و از روی مخالفت و انکار و ستیزه نیست، تو در مقابل من مقاومت نمی‌کنی.

[معنی اش این است که سوالات ما برای مانع‌سازی و از روی مخالفت و انکار و مقاومت است.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴

ورنه تأدیب و عتاب کردمی

بهر این پرسش تو را آزردمی

*تأدیب: ادب کردن، تربیت کردن

*عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

اگر با من ذهنی و از روی مقاومت و انکار در مورد خدا، معنویت، آزاد شدن از ذهن و فضاگشایی سؤال می‌کردی، تندی، نکوهش و ادب کرده، گوشمالی‌ات می‌دادم تا مدت بیشتری در زندان ذهن بمانی و درد بکشی تا زمانی که دیگر از روی انکار سوال نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷



چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَرآن تر بود

اگر در راه معنویت سؤال نکنی، به ذهن نرفته و فضا را گشوده شده نگه داری، حقیقتِ زنده شدن به بی‌نهایت خدا زودتر برای تو آشکار می‌شود. پرنده صبر، فضاگشایی، از همه‌ی پرندگان دیگر تیزتر پرواز می‌کند، از همه کارهای دیگر مؤثرتر است و تو را زودتر به مقصود یعنی زنده شدن به هشیاری حضور، می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸

وَرِ بپرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی‌صبریّت مشکل شود

اما اگر سؤال کرده، عجله کنی، زندانی ذهن می‌شوی و مقصودِ تو (زنده شدن به خدا) دیرتر حاصل می‌شود و از مرکز جسمی به عدم نمی‌پری، به‌طوری‌که هر کار آسانی بر اثر بی‌صبری تو، دشوار و پیچیده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظَفَرِ پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

*ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که با فضاگشایی و تسلیم پیغام پیروزی، یاری و کمکِ خدا از فضای درونش به او رسید، از نظر او به‌دست آوردن یا از دست دادن یک همانیدگی، یکسان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰



هر که پایندان وی شد وصلِ یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

*پایندان: ضامن، کفیل

هر کسی که فضا را باز کند، وصال و زنده شدن به خدا، ضامن او باشد. چنین کسی چه ترسی از شکست در جهان بیرون و جنگ برای بدست آوردن یا از دست دادن همانیدگی‌ها دارد؟ [بنابراین چنین کسی به کارزار گسستن از همانیدگی‌ها ادامه می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات

*تُرّهات: سخنان یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنان که مثلاً اگر یک شطرنج باز (انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد تا من‌ذهنی‌اش مات شود) یقین داشته باشد که خواهد برد و حریف خود، من‌ذهنی، را مات خواهد کرد. بنابراین از دست دادن مهره اسپ و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی نداشته و به حرف‌های بی‌ارزش من‌ذهنی گوش نمی‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۲

گر برد اسپش هر آنکه اسپ جُوست

اسپ رو گو، نه که پیش‌آهنگ اوست؟



اگر کسی خواهان گرفتن مهرهٔ اسب، دنبال همانیدگی ست، فضا را باز کرده، به او بگو که این همانیدگی را ببر، مگر نه این است که خدا، شطرنج باز پیروز، پیش آهنگ و رهبر است؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۳

مرد را با اسب کی خویشی بُود؟

عشق اسپش از پی پیشی بُود

انسان با اسب، همانیدگی، چه قوم و خویشی دارد؟ همانیدگی از جنس ذهن و جسم، او از جنس سکون، سکوت، عدم و خداوند است. علت علاقه آدمی به اسب، همانیدگی، این است که در عالم من ذهنی از دیگری پیشی گرفته و وقتی مقایسه می کند برتر درآید. [رهبر و پیش آهنگ ما خداست، ما من ذهنی را نمی خواهیم بنابراین از دست دادن همانیدگی ها برای ما بی اهمیت است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۴

بهر صورتها مکش چندین زحیر

بی صداع صورتی، معنی بگیر

*زحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزدگی، برآید.

*صداع: سردرد، زحمت

به خاطر فرم‌ها و صورت‌های ذهنی این همه درد نکش، زحمت و آزدگی را تحمل نکن، بلکه بدون درد و رنج صورت و فرم، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، معنی را بگیر. یعنی این لحظه با فرم و وضعیتی که ذهن نشان می دهد، ستیزه نکرده قضاوت نکن. بلکه فضا را باز کن تا فضای گشوده شده به گوش تو معنی و پیغام زندگی را بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۵



هست زاهد را غمِ پایانِ کار

تا چه باشد حالِ او روزِ شمار؟

زاهد، کسی که من ذهنی دارد، در غم این است که در روز قیامت (روزی که انسان به بی‌نهایت خدا زنده شده و قائم به ذات شود) چه سرانجامی پیدا خواهد کرد؟ و با ذهنش این موضوع را تجسم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۶

عارفان ز آغاز گشته هوشمند

از غم و احوالِ آخرِ فارغاند

اما عارفان، کسانی که تسلیم شده فضا را باز کردند، از همان اول به هشیاری زندگی، هشیاری نظر، مجهز شده و از نگرانی احوال قیامت آسوده‌خاطر گشتند و با ذهن‌شان آن را تجسم نکرده و سؤال و جواب نمی‌کنند. بلکه فضا را در اطراف اتفاقی که خداوند با قانون قضا و کُن فکان به وجود آورده باز کرده، به آخرِ کار که چه خواهد شد، کاری ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۷

بود عارف را همین خوف و رجا

سابقه‌دانش، خورد آن هر دو را

*خوف و رجا: بیم و امید

عارف، انسان فضاگشا، در ابتدا دچار همین بیم و امید رایج، یعنی ترس از دست دادن یا به دست نیاموردن همانیدگی‌ها بود.

اما زندگی‌دانی، فضاگشایی، از جنس زندگی شدن، فکر و عمل کردن از طریق فضای باز شده هر دوی آن بیم و امید ذهنی

را از میان برد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۸

دید، کو سابق زراعت کرد ماش

او همی داند چه خواهد بود چاش

*چاش: محصول

زیرا عارف، انسان فضاگشا، دیده است که در گذشته، ماش (فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه) را کاشته است. پس او می‌داند که عاقبت چه محصول و نتیجه‌ای برداشت خواهد کرد که این محصول به‌صورت فضای گشوده شده بیشتر، به‌دست او خواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۹

عارف است و باز رست از خوف و بیم

های هو را کرد تیغ حق دو نیم

او عارف است و از بیم و هراس زاهدانه رها شده. سلسله افکار پشت سر هم که سبب به‌وجود آمدن من‌ذهنی می‌شود در او قطع شده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است. تیغ معرفت الهی، فضاگشایی بدون قضاوت و تفسیر، بدون کمک گرفتن از جهان بیرون، های هوی ذهن یعنی سروصدای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را از هم دریده، دو نیم کرده و گذشته را از آینده جدا کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۰

بود او را بیم و اومید از خدا

خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا



او با فضاگشایی، قضاوت و مقاومت صفر از بیم و امید ذهنی (ترس از دست دادن یا به دست نیاوردن همانیدگی‌ها) رها شده، بیم و امید خدا (پرهیز از همانیدگی و امید به وسیع تر شدن فضای درون) را پیدا می‌کند. ترسِ ذهنی او از خدا فانی شده، امید به وسیع تر شدن فضای درون و زنده شدن به خدا آشکار گشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۱

چون شکست او گوهر خاص آن زمان

ز آن امیران خاست صد بانگ و فغان

*خاستن: بلندشدن، برپاشدن، برخاستن

مولانا مجدداً به نقل حکایت باز می‌گردد و می‌گوید: همین که ایاز آن گوهر خاص و ممتاز، من‌ذهنی، را شکست فوراً داد و فریاد امیران سلطان، انسان‌های من‌ذهنی که در حضور خدا نشسته‌اند بلند شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۲

کین چه بی‌باکی است؟ والله کافر است

هر که این پر نور گوهر را شکست

این دیگر چه گستاخی، جسارت و بی‌باکی است؟ این چه بی‌ملاحظه‌گی و ضرر به سلطان مملکت و پادشاهی خدا است؟ به خدا قسم هر کس که این جواهر درخشان، من‌ذهنی، را شکست کافر است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۳

وَأَنْ جَمَاعَتِ جَمَلَهٗ اَزْ جَهْلٍ وَ عَمَّا

در شکسته دُرّ امر شاه را

*عَمّا: کوری

آن گروه یعنی امیران، بیشتر انسان‌های روی زمین، از روی کوری و جهلِ من‌ذهنی، امرِ خدا که مثل مروارید است (فرمانِ انداختن من‌ذهنی) را شکسته بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۴

قیمتی گوهر نتیجه‌ی مهر و ود

بر چنان خاطر چرا پوشیده شد؟

*وُد: دوستی

چرا آن جواهر گران‌بهای که نتیجه عشق و دوستی سلطان بود بر اذهان آنان پوشیده ماند؟ به عبارت دیگر آن گوهر عالی امر شاه که متلاشی کردن من‌ذهنی و باز کردن کردن فضای درون‌ست به خاطر عشق به من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زیر پا گذاشته شد. در حالی که مهر و دوستی و عشق خداوند همین من‌ذهنی را به وجود آورد؛ چرا که او می‌خواهد هشیاری بهتری را به انسان ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۵

گفت آياز: ای مهترانِ نامور

امرِ شه بهتر به قیمت یا گهر؟

ایاز گفت: ای امیران نامدار که همگی مشهور و عالی هستید، به نظر شما آیا فرمان شاه، خدا، با ارزش‌تر است یا جواهر من‌ذهنی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۶

امرِ سلطان به بود پیش شما



یا که این نیکو گُهر؟ بهر خدا

محض رضای خدا انصاف داشته باشید و بگویید: آیا به نظر شما امر شاه که می‌گوید این گوهر من ذهنی را بشکنید بهتر است یا عشق و مهر شما به من ذهنی‌تان؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۷

ای نظرتان بر گُهر بر شاه نه

قبله‌تان غول‌ست و جاده‌ راه نه

ای کسانی که به جواهر من ذهنی توجه داشته و به فرمان شاه، پرورگارتان، توجه ندارید. قبله‌تان غول من ذهنی‌ست نه راه صاف زندگی. در این لحظه مقاومت داشته و فضا را باز نمی‌کنید؛ دائماً به غول که از همانیدگی‌های این جهان ساخته شده، سجده می‌کنید، بنابراین در هشیاری جسمی باقی مانده و در ذهن زندانی می‌شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸

من ز شه برمی‌نگردانم نظر

من چو مُشرک روی نآرم با حَجَر

* حَجَر: سنگ

من در این لحظه مقاومت را صفر کرده چشم از سلطان، خدا، بر نمی‌دارم و مانند مشرکان، من‌های ذهنی، با ستیزه با اتفاق این لحظه و مقاومت به سنگ من ذهنی روی نمی‌آورم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۹

بی‌گُهر جانی که رنگین سنگ را

برگزیند پس نهد شاه مرا

جان بی گوهری که سنگ من ذهنی را، که از فکرهای رنگارنگ و همانیدگی‌ها درست شده انتخاب کند و فرمان خدا را فرو نهد، بدون روشنایی حضور بوده و اصالتی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۰

پشت سوی لُعبتِ گلرنگ کن

عقل در رنگ‌آورنده دنگ کن

*لُعبت: بازیچه، بت

*دنگ: احمق، مبهوت

به این بت و عروسک رنگارنگ، من ذهنی، پشت کن و با فضاگشایی عقل من ذهنی خود را در عقلی که آفریننده رنگ است دنگ و مبهوت کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۱

اندر آ در جو سَبو بر سنگ زن

آتش اندر بو و اندر رنگ زن

داخل جوی آب هشیاری حضور شو و کوزه من ذهنی را بر سنگ بزن و بشکن، رنگ و بو یعنی فکر و هیجان مربوط به چیزهای مختلف که با آنها همانیده هستی را با فضاگشایی به آتش بکش.

با تشکر:



منابع: برنامه ۸۶۴ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه‌نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سلام.

برداشتی از مثنوی، دفتر پنجم، برنامه ۸۶۴

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۹ و ۴۰۶۰

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

آیا اتفاقی که در این لحظه برای ما می افتد پیغامی دارد؟ اولین و مهمترین پیغام اتفاق این که به اتفاق نگاه کن. شکست و پیروزی در اتفاقات نکن. اتفاق هرچه که باشه، در اولین قدم برای زنده شدن هرچه بیشتر ماست. در این حالت دیگه از شکست و پیروزی ترس نداریم. چون به اتفاق نگاه نمی کنیم. دیگه سود و منفعت مادی فرقی نمی کنه. چرا که هدف در هر چالشی زنده شدن به خدا را می بینیم، آفریننده اتفاق را می بینیم.

من ذهنی عادت کرده که در اتفاقات همیشه سود مادی ببره، و اگه منافعتش به خطر بیفته واکنش نشون بده و ناله و فغان سر بده... که قربانی شدم، مورد ظلم قرار گرفتم و غیره.

در این حالت دیگه پیغام اتفاق فراموش می شه، آفریننده اتفاق اصلاً دیده نمی شه، چون فقط شکست و پیروزی مادی مد نظر می شه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۶۵ و ۴۰۶۶

هست زاهد را غمِ پایانِ کار

تا چه باشد حال او روزِ شمار؟



عارفان، ز آغاز گشته هوشمند

از غم و احوالِ آخرِ فارغاند

پس زاهد من ذهنی فقط غم پایان کار رو داره که چی بهش اضافه می‌شه. اما برای عارف یا انسانی که روی خودش کار می‌کنه، اتفاق هرچه که باشه، هرچی که می‌خواهد باشه، برایش فرقی نمی‌کنه. به سود و زیان مادی توجه نداره، به ظاهر اتفاق نظر نداره، آفریننده اتفاق را نگاه می‌کنه. به ترس و امید این دنیایی هم توجه نداره که پولم زیاد شد امیدوار بشم یا کم شد ناامید بشم و بترسم. هدفش فقط مات شدن به خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۶۹ و ۴۰۷۰

عارف است و باز رست از خوف و بیم

های هو را کرد تیغِ حق دو نیم

بود او را بیم و اومید از خدا

خوف فانی شد، عیان گشت آن رجا

عارف آماده است که هر اتفاقی که می‌افته فقط حکم شاه را، آفریننده اتفاق را فرمانبرداری کنه. فضاگشایی می‌کنه تا خدا بتواند یک هم‌هویت‌شدگی را برداره و ببره. امیدش به خداست نه به جهان مادی. ترسش هم از خداست که مبادا فضاگشایی نکنه، نه این که بترسه پولش کم بشه و به خاطرش هزار دروغ و دغل سر هم کنه. حتی اگه من‌های ذهنی بهش ایراد هم بگیرند توجهی نمی‌کنه. تسلیم و فضاگشایی را پیشه می‌کنه تا خرد کل هدایتش کنه و حکم خدا را پیش ببره.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۷۶ و ۴۰۷۷

امرِ سلطان به بُودِ پیشِ شما



یا که این نیکو گهر؟ بهر خدا

ای نظرتان بر گهر بر شاه نه

قبله تان غول ست و جاده راه نه

ای من ذهنی که فقط اتفاق را می بینی و همیشه دنبال منافع مادی هستی... آیا این اتفاق مهمتر از فرمان خداست که باعث بشه راه را گم کنیم و اسیر غول ذهن بشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۷۸ و ۴۰۷۹

من ز شه بر می نگردانم نظر

من چو مشرک روی نارم با حجر

بی گهر جانی که رنگین سنگ را

برگزیند، پس نهد شاه مرا

آیا ما هم می توانیم همچون ایاز این قدر محکم و قاطع بگیریم و به من ذهنی مان نهیب بزنیم که: نظرم را از روی شاه بر می دارم و به سنگ بی جان اتفاق نظر نمی کنم، کافری را انتخاب نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۸۵ تا ۴۰۸۷

کرد اشارت شه به جلاّد کهن

که ز صدرم این خسان را دور کن

این خسان چه لایق صدر من اند؟

کز پی سنگ امر ما را بشکنند



امر ما پیش چنین اهلِ فساد

بهر رنگین سنگ شد خوار و کساد

بعد انتظار دارم که به خدا هم زنده بشوم؟ حکم خدا را ندید می‌گیریم و لایق صدر مجلس خدا نمی‌شویم و کار خدا را معطل گذاشتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره، ۱۰۶۹

همچو مغناطیس می‌کش طالبان را بی‌زبان

بس بود بسیار گفتی، ای نذیر بی‌نظیر

با احترام فریده از هلند 🙏

با سلام  

در برنامه ۸۶۴ غزل ۱۰۶۹ جناب مولانا از دو نوع سماع صحبت می کنند.

سماع عاشقان و سماع منکران.

گروهی با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، همانیدگی هایشان را شناسایی می کنند و دست به واهمانش می زنند و با بله گفتن به اتفاقات، آلت را اجابت می کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۸

دم به دم بحر دل و امت او در خوش و نوش

در خطابات و مجابات بلی اند و آلت

اینان عاشقان هستند که سماع عاشقانه دارند چون مستی آن‌ها از چیزهای بیرونی نیست و رقص آن‌ها حول محور عدم است.

اما گروه دیگر در حال مقاوت و قضاوت در برابر اتفاق این لحظه هستند و به همین دلیل زندگی نمی تواند آب حیات خود را وارد وجودشان کند اگرچه این گروه هم در حال سماع اند اما رقص آن‌ها حول همانیدگی هاست و از آن‌ها خوشی می گیرند.

ولی این که برخی در گروه اول هستند و برخی در گروه دوم، این جبر زندگی نیست بلکه انتخاب و اختیار خود انسان هاست، فقط قانون زندگی ایجاب می کند تا زمانی که انسان‌ها به اختیار خودشان همانیدگی‌ها را به دست خداوند نسپارند، سماع عاشقان را تجربه نمی کنند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۷۱ و ۳۰۷۲

ماهیان را بحر نگذارد برون



خاکیان را بحر نگذارد درون

اصل ماهی آب و حیوان از گل است

حیله و تدبیر اینجا باطل است

از طرفی عاشقان همیشه در برابر قضاوت و مقاومت منکران فضا باز می کنند و با صبرشان هم به آن ها کمک می کنند تا عشق را در مرکزشان شناسایی کنند و هم زندگی به حضور آن ها عمق بیشتری می بخشد.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

صبر جمله انبیا با منکران

کردشان خاص حق و صاحب قران

پس عاشق هر لحظه می خواهد من ذهنی اش را کوچک کند و تا رسیدن به فقر مطلق پیش برود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۸

لذت فقر چو باده ست که پستی جوید

که همه عاشق سجده ست و تواضع سر مست

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱

فقر، آن محمود توست ای بی سعت

طبع از او دایم همی ترساندت

گر بدانی رحم این محمود راد

خوش بگویی عاقبت محمود باد



عاشقان هر لحظه بانگِ زندگی و انسان‌های زنده به حضور را می‌شنوند که می‌گویند، از جویِ همانیدگی‌ها بپرید و به این طرف یعنی فضای عدم و یکتایی بیاید چرا که شما پر و بالِ زندگی را دارید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵

چو قافِ قربتِ ما زاد و بودِ اصلِ شماست

به کوهِ قاف بپرید خوش، چو عنقا بید

در این لحظه از زندگی می‌خواهیم تا به ما کمک کند تا بتوانیم پایِ دل‌مان را از قیرِ همانیدگی‌ها آزاد کنیم تا دلِ ما بتواند به سوی عدم پرواز کند.

مولوی، مثنوی معنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۷۸۶ تا ۲۷۸۹

ما کییم این را؟ بیا ای شاه من

طالعِ مُقبل کن و، چرخِ بزن

روح را تابان کن از انوارِ ماه

که ز آسیبِ دَنب، جان شد سیاه

از خیال و وهم و ظن، بازش رهان

از چه و جورِ رسن، بازش رهان

تا ز دل‌داریِ خوب تو، دلی

پر برآرد، بر پرد ز آب و گلی



و در پایان جناب مولانا می‌گویند اگر در گروه منکران هستی، ناامیدی را رها کن. اگر دردِ زیادی ایجاد کرده‌ای، اگر داری مقاومت می‌کنی اصلاً نگران نباش. از این لحظه شروع به تسلیم کن و بگو نمی‌دانم و از کمک زندگی ناامید نباش، چرا که دمِ او کیمیا و زنده کننده است و زمستانِ دردها را به تابستانِ عشق مبدل می‌کند.

مولوی، ترجیعات هفدهم

مایِ ما که بود؟ چو تو گویی انا

مسِّ ما که بود به پیش کیمیا؟

پیشِ خورشیدی چه دارد مشّت برف

جز فنا گشتن ز اشراق و ضیا

زمهریر و صد هزاران زمهریر

با تموز تو کجا ماند کجا؟

با تموزی‌های خورشیدِ رُخت

زمهریر آمد تموز این ضحی

با سپاس فراوان،

سمانه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com